



تمرین زندگی

دو سه هفته بود که پارسا هر دوشنبه بهانه می‌آورد نمی‌خواهم بروم مدرسه. به خاطر زنگ اسباب‌بازی هم که شده، از کارش تعجب کردم. البته بچه‌ام را می‌شناسم؛ اتفاقاً همین زنگ را نمی‌خواست در مدرسه باشد. هیچ وقت هم اسباب‌بازی‌های خوب و دوست‌داشتنی‌اش را برای زنگ اسباب‌بازی نمی‌برد! انگار از چیزی می‌ترسید ...

وارد دفتر که شدیم، آموزگار پرسید: «کلاس چطور بود؟» واقعیت این بود که کلافه شده‌بودم. گفتم، خیلی کار سختی دارید! این زنگ اسباب‌بازی از کجا آمده است؟ من مادر یک زنگ یک ساعت و نیمه نتوانستم بچه‌ها را تحمل کنم، شما خوب طاقت می‌آورید!

با لبخند معنی‌داری گفت: «شیرین است البته. دنیای بچه‌ها خیلی آموزنده است. خوب است که گاهی اولیایی مثل شما در این ساعت‌ها همراهی و کمکمان کنند. حالا متوجه شدید مشکل کجاست؟»

گفتم، یکی از بچه‌های گروه پارسا کمی قلدر است و ظاهراً پارسا به خاطر رفتار او اذیت می‌شود!

خیلی از حرفم خوشش نیامد. محتاط‌تر شد و گفت: «قلدر نگویید. منظورتان این است که امر و نهی می‌کند و گروه را دستش می‌گیرد؟»

متوجه شدم نباید دانش‌آموزش را با این پرچسب خطاب می‌کردم. حرفم را پس گرفتم و گفتم، خب، بله. انگار که سرگروه باشد! شما سرگروه‌ش کرده‌اید؟

با خون‌سردی گفت: «نه. خودش این‌طوری است. اخلاق خاص خودش است. هر فردی ویژگی‌های اخلاقی خود را دارد.»

بله. پارسا هم نمی‌تواند این ویژگی را تحمل کند. نه می‌تواند سر باز بزند و نه می‌تواند تحمل کند. در برزخی افتاده‌است که سختش شده و مضطربش می‌کند.

- درست است. حالا پیشنهادتان چیست؟

- خب، گروه پسر را عوض کنید.

- یعنی شما مطمئنید که در گروه‌های دیگر هیچ کس مثل این

دانش‌آموز نیست؟

- چاره چیست؟ باید امتحان کنیم.

پیشنهاد مرا می‌خواهید؟

- بله. حتماً.

- مگر نگفتید پارسا هر جلسه برای زنگ اسباب‌بازی بهانه می‌آورد و نمی‌خواهد بیاید کلاس، خب، یک بار به حرفش گوش کنید و یک جلسه از این زنگ و این کلاس معافش کنید، به شرطی که قبول کند بقیه‌ی جلسه‌ها را بیاید کلاس. به او توضیح دهید نمی‌شود که اصلاً نیاید!

- آخر با یک جلسه نیامدن پارسا که اصلاً مشکل حل نمی‌شود! به جای اینکه آن بچه از کلاس یا گروه حذف شود، پارسا نیاید کلاس! - مشکل ما رفتار آن بچه نیست. مشکل رفتار پارساست که می‌خواهد از واقعیت فرار کند.

- نمی‌فهمم. یعنی بچه‌ی من مشکل دارد؟

- اجازه بدهید موضوعی را روشن کنم. فلسفه‌ی زنگ اسباب‌بازی این است که بچه‌ها زندگی‌کردن را تمرین کنند. من هم کلاس چهل نفری را به گروه‌های هشت نفری تقسیم کرده‌ام تا در گروه‌های کوچک‌تر، راحت‌تر با هم کنار بیایند.

- پس یعنی باید با زورگویی کنار آمد؟

- معلوم است که نه. باید یاد گرفت چطور با آن روبه‌رو شد. پارسا



کلاس فاطمه سه شنبه در مدرسه با بچه‌ها بازی می‌کند.

- پارسا حتی حاضر نیست اسباب‌بازی‌های خودش را برای این کلاس بیاورد. خراب‌ها و به‌دردنخورها را می‌آورد! اینکه نشد بازی! - عیبی ندارد. به او زور نمی‌گوییم. اسباب‌بازی‌ها مال خودش است و هر کدام را دوست داشته باشد می‌آورد. فقط ما در کلاس قانونی گذاشته‌ایم که هر کسی حاضر نباشد اسباب‌بازی‌اش را با دوستانش به اشتراک بگذارد، مجبور است تنهایی بازی کند و بچه‌ها معمولاً فرصت بازی با بقیه را از خودشان نمی‌گیرند.

در ذهنم فکر کردم، پارسا که دارد خودش را از کل زنگ اسباب‌بازی محروم می‌کند، چه برسد به بازی با هم‌گروهی‌ها! دیگر باید بحث را تمام می‌کردم و می‌رفتم. این بود که گفتم، به نظرتان قانون‌های کلاستان کافی هستند؟ نمی‌خواهید قانون جدیدی اضافه کنید که به آن‌ها یاد بدهد به حریم هم احترام بگذارند و در عین بازی با اسباب‌بازی همدیگر، به هم زور نگویند؟

معلم با همون خونسردی اول جلسه، تأییدم کرد و گفت: «باید در چنین شرایطی قرار بگیرند تا بفهمند و تجربه کنند که باید حریم هم را رعایت کنند. با حرف که نمی‌شود معنی رعایت حریم را به آن‌ها فهماند! باید خودشان در عمل به آن برسند.»

جلسه‌ی بعد پارسا در کلاس اسباب‌بازی شرکت نکرد. فردای آن روز، خانم آموزگار به او گفته بود اعضای گروهش از نبود او ناراحت بودند و همان دانش‌آموز قلدر، هم‌هانش می‌گفته است: «حیف که پارسا نیست. اون خیلی پسر مؤدبیه.»

این ماجرا را خود پارسا، وقتی از مدرسه برگشت، برایم تعریف کرد. انگار که همین یک جمله آرامش کرده بود، چون این دفعه رک و راست گفت: «زنگ اسباب‌بازی را دوست دارم و خودمم دلم نمی‌خواد نرم، اما از رفتار هم‌کلاسیم ناراحت می‌شم و نمی‌دونم باهاش چه کار کنم. حالا که خودش گفته پارسا مؤدبه، می‌تونم بهش بگم که نباید به زور اسباب‌بازی‌ها مون رو بگیره.»

صبح روز بعد، در کوچه‌ی مدرسه، که کوچهای یکطرفه است، راننده‌ای با سرعت زیاد و خلاف مسیر کوچه، از کنارمان گذشت. کمی جلوتر، جلوی در خانه‌ای ایستاد. رفتم جلو و سرش داد و بیداد کردم که چرا در کوچهای که بچه‌ها در آن رفت و آمد می‌کنند، خلاف و با سرعت زیاد رانندگی می‌کنند، ...

بچه‌ی مؤدب و محتاطی است و خودش به کسی زور نمی‌گوید. آیا معنی‌اش این است که همه باید مثل او باشند؟ طبیعی بود که تند بشوم. این بود که گفتم، نه، ولی معنی‌اش این هم نیست که باید مظلومانه زیر بار زور رفت. - درست. اینجا کلاس درس است و بچه در دوره‌ی ابتدایی فرصت دارد یاد بگیرد چطور در برابر رفتارهای درست و غلط دیگران برخورد مناسب نشان بدهد و میدان را خالی نکند. اگر در دوره‌ی ابتدایی این را یاد نگیرد، فکر می‌کنید فردا در جامعه می‌تواند؟ جامعه به او این فرصت را می‌دهد؟ - گناه دارد. خیلی دارد اذیت می‌شود. - در این کلاس من هستم و مواظبم که به هم آسیب جدی نزنند. شما هم هستید و با هم مراقبیم. اما فردا در جامعه من و شما همه جا با آن‌ها نیستیم. باید برای زندگی واقعی آماده‌شان کنیم. - عجب حوصله‌ای دارید؟ این‌ها هم جزو درس‌های کتاب‌های درسی است؟

ترجیح داد جواب ندهد. به‌جای آن گفت: «من هم کلی از بچه‌ها اخلاق یاد می‌گیرم. گاهی از بی‌کینه‌بودنشان شگفت‌زده می‌شوم! ما یک جامعه‌ی کوچکی که با هم زندگی می‌کنیم و از هم یاد می‌گیریم.»

به راستی، ضرورت وجود قانون و رعایت حریم خود و دیگران را در کجا باید بیاموزیم؟